

ترجمه و توضیح مباحث جدید مغنی الأریب (صفحات ۳۰۴ تا ۳۳۱)

مطلب چهاردهم: شناخت جمله مستأنفه

یکی از اقسام جملاتی که محلی از اعراب ندارند جمله ابتدائیه است که مستأنفه نیز نامیده میشود البته نام گذاری به استیناف مقصود را بهتر بیان میکند زیرا جمله ابتدائیه به جملاتی که در ابتداء آنها مبتدا قرار دارد (جمله اسمیه) نیز اطلاق میشود هرچند محلی از اعراب داشته باشند.

اقسام جمله مستأنفه

قسم اول: جمله ای که نطق و کلام با آن آغاز میشود مانند اینکه در ابتداء شروع کلام گفته شود «زید قائم» بنابراین تمام جملاتی که در ابتداء سوره های قرآن کریم قرار دارند و سوره با آن ها شروع میشود جمله مستأنفه اند و محلی از اعراب ندارند.

قسم دوم: جمله هایی که ارتباط آنها با ماقبل خود قطع شده باشد (یعنی از جهت معنا ادامه و تتمه ما قبل نباشند) مانند جمله «رحمه الله» در عبارت «مات زید رحمه الله» و مانند جمله «إِنَّا مَكْنَأُ لَه فِی الْاَرْضِ» بعد از آیه «قُلْ سَاتِلُوا لَكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» و همچنین فعل قلبی که به خاطر تأخر از معمول های خود از عمل ملغی شده است از افراد همین قسم از جملات مستأنفه است مانند جمله «أظن» در عبارت «زید قائم أظن».

اما اگر عامل (فعل قلبی) به خاطر اینکه در بین معمول های خود واقع شده از عمل ملغی شده باشد در این صورت جمله معترضه است هر چند که جملات معترضه نیز محلی از اعراب ندارند مانند جمله «أظن» در عبارت «زید أظن قائم» در این مثال جمله أظن معترضه است و محلی از اعراب ندارد.

البته باید توجه داشت که بیانیهون جمله مستأنفه را به جمله ای که جواب از سؤال مقدر باشد اختصاص داده اند مانند جمله «قال سلام قوم منکرون» در آیه شریفه «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ* إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» در این آیه شریفه جمله «قال سلام» جواب از سؤال مقدر است یعنی اینکه گویا مخاطب پرسیده است ماذا قال لهم (حضرت ابراهیم در جواب آنها چه گفت؟) که جواب داده شد «قال سلام» و به علت مستأنفه بودن این جمله (قال سلام) به جمله ماقبل (قالوا سلاماً) عطف نشده است

بنا بر نظر بیانیهون (اختصاص جمله مستأنفه به جملاتی که جواب از سؤال مقدرند) دو جمله ای که با قال در آیه شریفه «وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ» شروع شده اند استیناف بیانیه می باشند زیرا هردو عبارت «قالوا سلاماً» و «قال سلام» جواب از سؤال مقدرند جمله اول جواب از سؤال «ماذا قالوا» و جمله دوم جواب سؤال «ماذا قال لهم» است.

تنبيهات

تنبيه اول: در مواردی تشخیص بعضی از جملات مستأنفه دشوار بوده و ممکن است با سایر جملات اشتباه شوند.

مثال اول جمله « لا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ » در نگاه اول امکان دارد به عنوان صفت دوم برای شیطان (جمله بعد از نکره صفت است) و یا جمله حالیه برای آن (جمله بعد از نکره مخصصه حال است) لحاظ شود لکن بعد از دقت در این مطلب که شیاطین نسبت به مطالبی که در ملاً اعلی وجود دارد قدرت استماع ندارند و دلیلی ندارد که شهاب سنگ ها برای حفظ ملاً اعلی از آنها فرستاده شود صفت یا حال بودن این جمله منتفی است بنابراین جمله « لا یسمعون » استیناف نحوی است و حتی استیناف بیانی نیز نمی باشد زیرا جواب از سؤال مقدر بودن این جمله باعث فساد معنی میشود چرا که معنای آیه چنین خواهد شد «چرا باید ملاً اعلی حفظ شود؟ برای اینکه شیاطین قدرت بر استماع ندارند» و فساد این معنا آشکار است.

مثال دوم: جمله « إنا نعلم ما یسرّون و ما یعلنون » بعد از قول خداوند متعال « فلا یحزنک قولهم » که در این آیه شریفه نیز امکان دارد جمله « إنا نعلم » به عنوان مقول قول جمله « فلا یحزنک قولهم » معنا شود در حالی که جمله « إنا نعلم .. » کلام خداوند متعال میباشد نه قول کفار و مشرکین که باعث اندوه حضرت رسول صلی الله علیه وآله شده بودند.

مثال سوم: جمله « ثم نعیده » بعد از جمله « أَو لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ » استفهام این جمله، استفهام تقریری است زیرا مورد مشاهده کفار و مشرکین بود هوا قرار گرفتن ازان صحیح است ولی آنان شاهد اعاده خلق نبوده اند زیرا هنوز واقع نشده است و اقرار گرفتن از چیزی که هنوز واقع نشده درست نیست بنابراین صحیح نیست که گفته شود « ثم » عاطفه و جمله « یعیده » عطف به ما قبل است بلکه جمله « ثم یعیده » مستأنفه است و مؤید استینافی بودن آن، آیه شریفه « قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ » است که از نظر مضمون شبیه آیه مورد بحث می باشد و استینافی بودن « ثم » در آن واضح تر است زیرا که در غیر این صورت عطف خبر (الله يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ) بر انشاء (فانظروا) را به دنبال دارد.

تنبیه دوم: در برخی جملات علاوه بر استیناف احتمالات دیگری نیز وجود دارد و می توان این جملات را به دو نوع تقسیم کرد نوع اول: جملاتی که برای مستأنفه بودن احتیاج به تقدیر گرفتن کلمه ای دارند تا به وسیله آن جمله مستأنفه تشکیل شود مانند قول امیر المؤمنین علیه السلام « نعم الحکم الله » در این مثال برای تشکیل جمله مستأنفه باید قبل از کلمه الله، هو در تقدیر گرفته شود تا جمله مستأنفه را تشکیل دهد « نعم الحکم هو الله » بنابراین جمله « هو الله » مستأنفه است و محلی از اعراب ندارد البته کلمه الله میتواند ترکیبات دیگری نیز داشته باشد که در آن ها جمله مستأنفه تشکیل نمیشود. (به بحث اعراب مخصوص به مدح و ذم مراجعه شود)

نوع دوم: جملات تامّ و کاملی که برای استینافی بودن احتیاجی به تقدیر گرفتن چیزی ندارند. این نوع از استیناف مثال های فراوانی دارد مانند جمله « لا یألونکم خبالاً » در آیه شریفه « یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ »

جناب زمخشری جمله « لا یألونکم خبالاً » را استیناف بیانی دانسته و گفته است همه این جملات علت برای بطانة (صاحب سر) نگرفتن از کفار و مشرکین می باشد البته احتمال اینکه این جملات صفت برای بطانة باشند را نیز داده است یعنی بطانته

که باعث فساد در میان شما و آشکار کننده غصب اند را اتخاذ نکنید (بطانة نکره است و جمله‌های بعد اِزان میتوانند صفت واقع شوند)

تنبيه سوم: در استینافیه بودن یا نبودن برخی جملات اختلاف واقع شده است مانند:

۱- جمله أقوم در مثال «إن قام زيد أقوم» مبرد با در تقدیر گرفتن فاء ربط، جمله را جواب شرط دانسته است ولی سیبویه جمله أقوم را در اصل مقدم و در ابتداء کلام فرض کرده (أقوم إن قام زيد أقم) و مؤید قول سیبویه التزام نحاة در مانند این مثال (که أقوم مجزوم نشده است) به ماضی بودن جمله شرط است در صورتی که اگر فاء در تقدیر بود (قول مبرد) احتیاجی به این التزام نبود زیرا با در تقدیر گرفتن فاء ربط، فرقی ندارد که جمله شرط ماضی باشد یا مضارع.

۲- مذ و منذ وما بعد آن در مثل «ما رأیته مذ یومان» در این مثال سیرافی جمله «مذ یومان» را حالیه دانسته است ولی این قول صحیح نیست زیرا که جمله حالیه در صورتی که اسمیه باشد احیاج به رابط دارد (واو یا ضمیر) و رابطی در این مثال وجود ندارد لکن جمهور در این مثال‌ها جمله را مستأنفه و جواب از سؤال مقدر میدانند و در صورتی که مذ و منذ را مبتدا بدانیم اصل کلام این گونه بوده است (ما أمد ذلک؟) و در صورتی که مذ و منذ را خبر بدانیم (ما بینک و بین لقائه؟)

۳- افعالی که در استثناء استعمال میشوند مانند «لیس، لا یكون، خلا، عدا و حاشا» سیرافی این جملات را حال و محلاً منصوب دانسته است زیرا که معنای (قام القوم خلا زیداً) در اصل «قام القوم خالین قیامهم» عن زید بوده است البته سیرافی مستأنفه بودن را نیز جایز دانسته ولی ابن عصفور مستأنفه بودن را برای این جملات متعین میدانند.

اما در مثال «جائنی رجال لیسوا زیداً» جمله «لیسوا زیداً» صفت برای رجال است (جمله بعد از نکره صفت) و در مثال «جاؤونی لیسوا زیداً» جمله «لیسوا زیداً» حال برای واو (فاعل جاء) می باشد.

مطلب پانزدهم: شناخت جملات نفسیریّه

جملات مفسره: جملاتی غیر از ارکان کلام هستند و حقیقت چیزهایی که در ما قبلشان واقع شده اند را بیان میکنند

این جملات محلی از اعراب ندارند بخلاف نظر شلوبین که این جملات را در اعراب تابع برای مفسر خود دانسته است.

برای توضیح بیشتر این مطلب چند مثال ذکر می شود:

مثال اول: «وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» در این آیه شریفه «هل هذا إلا بشر مثلكم» جمله مفسره برای النجوی است (یعنی نجوای ظالمان همین عبارت هل--- بوده است) و باید توجه نمود که هل در آیه شریفه معنای نفی دارد یعنی «ما هذا إلا بشر».

البته دو احتمال دیگر نیز در آیه وجود دارد:

۱. جمله «هل هذا إلا بشر مثلکم» بدل از النجوى باشد؛ این قول بر مبنای این است که افعالی که معنای قول دارند (أسروا) بتوانند مانند معنای قول در جمله عمل کنند زیرا در صورت بدلیت جمله «هل هذا الا بشر مثلکم» معمول برای أسروا خواهد بود (عامل در بدل همان عامل در مبدل منه می باشد)

۲. جمله «هل هذا إلا بشر مثلکم» مفعول برای یقولون محذوف باشد مانند آیه شریفه «الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْهِمْ» که در اصل یقولون سلام علیکم بوده است.

مثال دوم: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» در این آیه شریفه جمله «خلقه من تراب» مفسر برای «مثل آدم» می باشد لکن باید توجه نمود معنای تفسیر این نیست که حضرت عیسی علیه السلام نیز مانند حضرت آدم مستقیماً از خاک آفریده شده است بلکه به این معناست که خلقت حضرت عیسی علیه السلام نیز مانند حضرت آدم علیه السلام خارج از جریان عادت بوده است.

مثال سوم: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُ الْبِئْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ» در آیه شریفه جمله «مَسْتَهْمُ الضراء والبساء» مفسر برای «مثل الذين خلوا من قبلكم» است.

در این آیه ابوالبقاء احتمال داده است که جمله «مَسْتَهْمُ الضراء والبساء» حال از «الذين» باشد که مضاف الیه «مثل» است ولی این قول مردود است چرا که حال از مضاف الیه در صورتی صحیح است که بتوان بدون خلل در معنا، مضاف را حذف کرده و مضاف الیه را جای آن قرار داد و در این مثال صحیح نیست که گفته شود «و لَمَّا يَأْتِكُمْ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ»

مثال چهارم: «حَتَّى إِذَا جَاؤُكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» در آیه شریفه جمله «يقول الذين كفروا» مفسر برای جمله «يجادلونك» می باشد البته مفسره بودن زمانی صحیح است که إذا معنای شرط نداشته باشد زیرا در صورت شرطیه بودن اذا جمله يقول الذين كفروا جمله جواب شرط إذا بوده نه مفسره و جمله يجادلونك نیز حال از فاعل جاؤوك می باشد.

مثال پنجم: «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجْنَهُ حَتَّى حِينَ» در آیه شریفه گفته شده است جمله «ليسجنه» جمله جواب قسم محذوف است و جمله مفسره مجموع قسم محذوف و جواب آن می باشد و اگر اشکال شود که قسم انشاء است و انشاء نمی تواند مفسر برای بدا باشد زیرا «بدا» دارای معنای خبری است

جواب داده میشود به اینکه مفسر در اصل دارای معنایی خبریست که از جمله جواب قسم به دست می آید و آن معنا زندانی کردن حضرت یوسف است و این همان بدائی است که برای آنان ایجاد شده.

اقسام جمله مفسره:

قسم اول: بدون حرف تفسیر مانند مثال هایی که گذشت

قسم دوم: همراه با ای تفسیریه مانند قول شاعر:

ترمینی بالطرف ای انت مذنب تقیلینی ولکن ایاک لا اقل

شاهد: جمله مفسره « أنت مذنب » می باشد که همراه با آی تفسیریه است

معنا: تو با گوشه چشمت به من نگاه میکنی تفسیرشده به اینکه یعنی تو گناهکار هستی

قسم سوم: همراه با آن تفسیریه: مانند آیه شریفه « فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ » و نیز مانند مثال « كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ افْعَلْ » لکن در این مثال اگر قبل از آن باء حرف جر در تقدیر گرفته شود آن ناصبه خواهد بود نه مفسره زیرا که حرف جر بر مفرد داخل میشود نه جمله.

باید توجه نمود که جمله مفسره بدون تأویل و توجیه میتواند مفسر برای جمله انشائی دیگری واقع شود مانند: أحسن إلى زيد أعطه درهماً

مطلب شانزدهم: شناخت جمله مفعول به

جمله در سه باب مفعول به واقع میشود

باب اول: در صورتی که با ماده «قول» یا «مرادف قول» حکایت شده باشد:

مثال اول: قال إني عبد الله

مثال دوم: « وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ » و « نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بَنِيَّ ارْكَبْ مَعَنَا »

البته بعد از مرادف قول در صورتی جمله مفعول به می باشد که همراه با ادات تفسیر نباشد (بحث آن در جمله مفسره گذشت)

نکته:

منصوب بودن جمله های «یا بنی ارکب معنا» و «یا بنی ای الله اصطفی لکم الدین» مورد اتفاق همه نحاة می باشد اما در عامل نصبشان اختلاف است بصریون عامل نصب را قول محذوف میدانند؛ و آیه شریفه « نَادَى نُوحٌ رِبَّهُ فَقَالَ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي » مؤید قول بصریون است زیرا در این آیه به قول محذوف در آیات مورد بحث تصریح شده است.

تنبیه:

در برخی موارد جمله ما بعد ماده قول واقع می شود ولیکن محکی به آن قول نیست؛ این جملات دو نوع می باشند

۱- بعد از ماده قول واقع شده ولی محکی برای قول مذکور نیست بلکه محکی برای قول محذوف است مانند جمله « ماذا تأمرون » بعد از « قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ » زیرا قول ملاً فرعون با عبارت «من الأرض» پایان میابد بنابراین جمله « ماذا تأمرون » محکی برای قول محذوف است یعنی قال فرعون بعد ذلک « ماذا تأمرون »

۲- بعد از ماده قول واقع شده است ولی اصلاً محکی به قول نیست (نه مذکور و نه محذوف) مانند « ولا يحزنك قولهم إن العزة لله جميعاً » که جمله « إن العزة لله جميعاً » مستأنفه است.

گاهی اوقات جمله ای به دنبال جمله مقول قول آورده می شود که در حقیقت مقول قول نمی باشد بلکه جمله مستأنفه است که بعد از جمله مقول قول واقع شده (در علم الحدیث به این جمله ها مدرج گفته میشود) مانند جمله « و کذلک یفعلون » بعد از قول ملکه سبأ « إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً.. » و نیز مانند جمله « وَاللَّهِ أَكْبَرُ بِمَا وَضَعْتَ » بعد از قول مادر حضرت مریم سلام الله علیها « قَالَ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ »

باب ثانی: در صورتی که جمله بعد از باب ظن و اعلم مفعول به می باشد

زیرا این جمله ها در اصل خبر بوده اند و الآن به عنوان مفعول دوم و سوم باب ظن و اعلم در آمده اند و خبر نیز میتواند جمله واقع شود مانند قول امام علی بن حسین علیه السلام « واری نفس تخاتلنی و آیامی تخادعنی »

باب سوم: باب تعلیق

سومین بابی که در آن جمله به عنوان مفعول به منصوب می شود باب تعلیق است البته باب تعلیق فقط اختصاص به باب ظن ندارد بلکه در تمامی افعال قلوب جایز می باشد و به خاطر همین است که این باب به سه قسم تقسیم می شود:

۱. جمله در موضع مفعول به با واسطه قرار گرفته باشد مانند « فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا » « يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمَ الدِّينِ » در دو آیه شریفه فعل (نظر و سأل) به ترتیب با حرف جر فی و عنه متعدی می شوند مانند نظرت فیه و سألت عنه ولی این دو فعل در دو آیه به وسیله (ای و ایان) از عمل در لفظ معلق شده اند اما از جهت معنی که کان طالب مفعول به با واسطه حرف جر می باشند.

لکن ابن عصفور تعلیق را مختص به باب ظن و افعالی که به معنای ظن و علم هستند می داند و بنابراین قول دو فعل نظر و سأل از عمل معلق نشده اند.

۲. جمله در موضع مفعول صریح واقع شده باشد مانند (عرفت من أبوک) در این مثال جمله (من أبوک) در موضع مفعول صریح واقع شده زیرا گفته میشود عرفت زیداً و همچنین مثال علمت من أبوک در صورتی که علمت به معنای عرفت باشد

باید دقت نمود که جمله « أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا » در آیه شریفه « ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا » از این باب نمی باشد زیرا نزع فعل قلبی نیست همچنین ای نیز موصوله است نه استفهامیه بنابراین ای در آیه شریفه موصوله بوده و مبنی برضم و أشد نیز خبر برای هو محذوف و جمله صله برای ای می باشد البته بنابر مبنای یونس نزع از عمل معلق شده و جمله « أَيُّهُمْ أَشَدُّ » مفعول به است زیرا که ایشان تعلیق را مختص به افعال قلوب نمیداند.

۳. جمله در موضع دو مفعول واقع شده باشد مانند « لتعلمنَّ أينا أشد عذاباً » و « لنعلم أيّ الحزبين أحصى » و « سيعلم الذين كفروا أي منقلب ينقلبون » زیرا ای در این مثال استفهامیه بوده و نقش آن مفعول مطلق است و اسما استفهام نیز صدارت طلب بوده و افعال ما قبل خود را از عمل معلق می کنند بنابراین جمله (ای منقلب ينقلبون) مفعول به برای سيعلم است.

اما در مثال (عرفت زیداً من هو) اختلاف شده است که جمله (من هو) چه جایگاهی دارد :

قول اول : جمله حال برای زید است ؛ این قول مردود است به دلیل اینکه جملات انشائی حال واقع نمی شوند

قول دوم: جمله مفعول دوم برای معرفت است و معرفت متضمن معنای علم می باشد

قول سوم: جمله بدل از زیداً است قائلین این قول در تعیین نوع بدلیت نیز اختلاف کرده اند بعضی جمله را بدل اشتغال برای زید دانسته اند و برخی بدل کل از کل زیرا در اصل معرفت شأن زید بوده است (معرفت زیداً شأنه)

تنبیه:

فائده جملائی که مفعول به بوده و محلاً منصوبند در تابع آنان مشخص میشود یعنی مثلاً می توان اسم مفرد را به محل جمله عطف نمود و به آن اعراب نصب داد مانند « معرفت من زید و علمه »

مطلب هفدهم: حکم ظرف و جار و مجرور از جهت تعلق

نحویون در رابطه با بعضی از حروف جر (اصلی) گفته اند معنای حدث را به آنچه که برخی از ابهامات حدث را برطرف میکند وصل می کنند در حالی که این ایصال همراه با دو چیز است:

۱. معنای تعلیل ، ظرفیت ، الصاق و سائر معانی حروف جر

۲. اثر لفظی خاص (اعراب جر)

و به همین علت است که به آنها حروف جر گفته میشود (یعنی در نام گذاری آنها تنها اثر لفظی لحاظ شده است زیرا حروف جر زائده و شبه زائده معنای مذکور را ندارند) در نتیجه اسم مجرور به حرف جر (اصلی) دائماً به یک معنای حدث تعلق دارد.

توضیح بیشتر: هنگامی که گفته می شود جاء زید در ذهن چندین سؤال ایجاد می شود مثلاً آیا از مدرسه آمده یا از باغ سواره یا پیاده به سوی خانه آمده یا مسجد و هنگامی که گفته می شود جاء زید من المدرسة نقص از جهت ابتدای حدث بر طرف می شود و وقتی گفته شود الی المسجد نقص از جهت انتهای حدث نیز برطرف می شود و زمانی که گفته شود فی السیارة نقص از جهت مکان حدث نیز برطرف می شود و همچنین سائر حروف جر اصلی هر کدام ابهامی را برطرف می کنند و از این جهت می توان متعلق حروف جر را تشخیص داد

و علت اینکه نحاة با وجود روشن بودن معنای متعلق، بحث از آن را مطرح میکنند این است که جار و مجرور از جهت تقدیم و تأخیر دارای توسعه است بنابراین گاهی اوقات تشخیص متعلق آن دشوار خواهد بود.

همچنین باید توجه داشت بحث از متعلق و انواع آن در ظروف نیز مطرح است زیرا باب توسعه در ظروف نیز جاری است است به خلاف سائر معمول های فعل.

انواع متعلقات:

متعلق جار و مجرور یا فعل است یا شبه فعل و یا چیزی که تأویل به شبه فعل می رود و یا چیزی که اشاره به معنای فعل می کند و اگر هیچکدام از موارد مذکور در کلام موجود نبود متعلق در تقدیر گرفته میشود.

مثال تعلیق به فعل یا شبه فعل: « أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم »

مثال تعلق به چیزی که تأویل به فعل می رود « هو الذی فی السماء إله و فی الارض إله » تقدیر آیه این چنین است « هو الذی هو إله فی السماء » فی السماء متعلق به کلمه إله می باشد در حالی که إله معنای وصفی ندارد زیرا که موصوف واقع میشود ولی صفت واقع نمیشود مثلاً إله واحد می گویند بخلاف شیء إله لکن به علت تأویل رفتن به کلمه معبود متعلق برای فی السماء واقع شده است و همچنین در آیه شریفه جایز نیست إله را مبتدا گرفته و فی السماء را خبر آن دانست زیرا در این صورت جمله صله بدون عائد به موصول خواهد بود و به همین دلیل است که در آیه ضمیر هو در تقدیر گرفته میشود.

مثال تعلق به آنچه که رائحه فعل دارد « أنا أبو منهال بعض الأحيان در این مثال ظرف بعض الأحيان متعلق به أبو منهال است زیرا تأویل به کلمه شجاع برده میشود و مثال «أنا ابن ماوية إذ جد نفر» در این مثال نیز ظرف إذ متعلق به ابن معاویه می باشد زیرا که به معنای جواد تأویل برده میشود و همچنین است مثال « فلان حاتم فی قومه » زیرا که حاتم به تأویل به جواد برده شده لذا فی قومه متعلق به آن است

در آیه شریفه « وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ » اجازه داده شده است که « فی السماوات » متعلق به کلمه الله باشد هر چند که علم است زیرامی توان آنرا تأویل به معنای معبود و یا المسمى بهذا الاسم برد و همچنین اجازه داده شده است متعلق به يعلم و یا دو کلمه سر و جهر باشد باشد البته اشکالی که میتوان در تعلق به مورد اخیر مطرح کرد این است که دو لازمه ممنوع دارد:

۱. معمول مصدر بر آن مقدم شده باشد.

۲. دو مصدر در معمول قبل از خود تنازع داشته باشند. (واصل درتنازع این است که دو عامل متنازع قبل از معمول مورد نزاع، واقع شده باشد)

جواب از اشکال دوم این است که این نحوه تنازع در کلام فصیح وارد شده است آیه شریفه « إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ » زیرا بالناس متعلق به یکی از این دو وصف می باشد. درحالی که بر هر دو مقدم شده است

مثال متعلق به محذوف: « وإلى التمود أخاهم صالحاً » در این مثال إلی تمود متعلق به ارسلنا محذوف است هر چند کلمه ارسلنا قبلاً ذکر نشده لکن ذکر نبيّ (صالح) ومرسل اليهم (قوم تمود) دلالت بر ارسال می کند و همچنین مثال « فی تسع آيات إلی فرعون و قومه » در این مثال هر دو جار و مجرور متعلق به اذهب محذوف می باشند و همچنین مثال « بالوالدين احساناً » متعلق به احسنوا محذوف است مانند آیه شریفه « وقد احسن بي » و یا متعلق به وصينا محذوف است مانند آیه شریفه « و وصينا الانسان بالوالدين حسناً » و همچنین مانند بسم الله در بسم الله الرحمن الرحيم که متعلق به فعل ابتدا یا أستعين محذوف است.

مطلب هجدهم: در مورد جهاتی که معرب از جهت مورد اعتراض قرار می گیرد

جهت اول: معرب اقتضای لفظ را مراعات کند ولی مقتضای معنا را رعایت نکند

اولین چیزی که بر معرب واجب است این است که معنای آنچه که اعرابش را بیان می کند را بداند چه مفردات کلام و چه مرکبات آن را و به خاطر همین نکته است که اعراب حروف مقطعه قرآن جایز نیست بنابر قولی که حروف مقطعه را از متشابهات دانسته و علم به آنرا نزد خداوند متعال میداند (زیرا زمانی که معنا مشخص نباشد اعراب نیز معنا نخواهد داشت) همچنین صحیح نیست جار و مجرور (من ورائی) در آیه شریفه « وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي » متعلق به خفت دانست زیرا این تعلق از جهت معنا فاسد خواهد بود (از موالی بعد از مردنم می ترسم با این حال که ترس بعد از مردن معنا ندارد) و صحیح این است که متعلق به موالی باشد زیرا معنای ولایة می دهد و معنای صحیحی نیز خواهد داشت (یعنی از ولایت آنها بعد از خودم و بدی جانشینی آنان می ترسم) و یا جار و مجرور متعلق به کائناً محذوف است و حال از موالی می باشد (خفت الموالی کائناً من ورائی) و یا اینکه جار و مجرور متعلق به مضاف محذوف برای موالی می باشد (خفت فعل الموالی من بعدی) در صورتی که قرائت « خَفْتُ الْمَوَالِيَ » تر کیب شود جار و مجرور متعلق به فعل مذکور (خفت) خواهد بود و معنا نیز صحیح می باشد (موالی بعد از من می ترسند)

و همچنین صحیح نیست در آیه شریفه « أَ صَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ » آن تفاعل را عطف به آن نترک بدانیم ، زیرا حضرت شعیب علیه السلام آنان را امر نمی کرد به اینکه هر طور که می خواهند در اموالشان تصرف کنند بلکه آن نفع عطف به ما و معمول برای نترک خواهد بود (یعنی آیا نماز تو امر میکند به اینکه ترک کنیم تصرف دلخواه در اموالمان را)

ولی در قرائت « أَنْ تَفْعَلَ وَتَشَاءَ » می توان آن تفاعل را عطف به آن نترک دانست زیرا معنای صحیحی خواهد داشت (آیا نمازت تو را امر می کند به اینکه در اموال ما آنچه را که میخواهی انجام دهی) و آنچه موجب توهم مذکور شده است این است که این دو در کنار هم در یک آیه قرار گرفته اند همچنین بین آنان نیز واو عاطفه قرار گرفته است.

جهت دوم : معرب معنا را مراعات کند ولی قواعد لفظی را مراعات نکند (عکس جهت اول)

برای این جهت مثال های زیادی وجود دارد:

مثال اول : ثمود را در آیه شریفه « وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَى » مفعول به مقدم بدانیم در این صورت معنا صحیح خواهد بود ولیکن از جهت صناعت دچار اشکال است زیرا ما نافیہ صدارت طلب بوده و مانع عمل ما بعد خود در ماقبل می شود بلکه در این آیه باید ثمود را عطف بر عادتاً دانست و یا مفعول به برای فعل محذوف (اهلک)

و اگر کسی اشکال کند در مثال « نحن عن فضلک استغنینا » عن فضلک متعلق به استغنینا است در صورتی که ما نافیہ نیز مابین آنها قرار دارد (یعنی ما نافیہ مانع از ارتباط ما قبل و ما بعد خود نشده)

جواب خواهیم داد اولاً امکان دارد از باب ضرورت شعری باشد ثانیاً عن فضلک جار و مجرور است وظروف و جار و مجرور از جهت مکان داری اتساع می باشند

مثال دوم: قول برخی از معربین در آیه شریفه « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتِ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ » که إذ را متعلق به مقت اول یا دوم دانسته اند در صورتی که اگر إذ متعلق به مقت دوم باشد معنا فاسد خواهد شد زیرا مقت آنها نسبت به خودشان ، در روز قیامت است نه هنگامی که در این دنیا دعوت به ایمان می شوند .

همچنین در صورتی که متعلق به مقت اول باشد زمخشری و جماعتی اشکال کرده اند در این صورت بین مصدر (مقت الله) و معمولش (إذ) اجنبی (مقتکم انفسکم) فاصله شده است.

جهت سوم: معرب اعراب خود را بر اساس قواعدی قرار دهد که در زبان عربی اثبات نشده است و این اتفاق از روی جهل و غفلت رخ می دهد

مانند قول ابو عبیده در آیه شریفه « كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ » که کاف را حرف قسم دانسته و آیه را این چنینی معنی کرده است (قسم به کسی که تو را از خانه ات بحق خارج کرد انفال برای خداوند و رسول است) و ابن شجری به مکی (حاکی قول ابو عبیده) اعتراض کرده است که چرا بعد از نقل این قول سکوت کرده است و آن را ضعیف نشمرده و سپس گفته اگر کسی کاف را به معنای قسم به کار ببرد و بگوید « كَاللَّهِ لِأَفْعَلَنَّ كَذَا » سزاوار است در صورت او آب دهان انداخت .

قول ابو عبیده را چهار امر باطل می کند :

۱. کاف به معنای واو قسم در زبان عرب اثبات نشده است.

۲. اطلاق ما موصول بر خداوند متعال.

۳. عاید جمله صله اسم ظاهر (رَبُّكَ) قرار گرفته است در حالی که این مطلب اختصاص به شعر دارد. مانند قول شاعر :

يا رَبِّ أَنْتَ اللَّهُ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَأَنْتَ الَّذِي فِي رَحْمَةِ اللَّهِ أَطْلَعُ

شاهد کلمه الله است که رابط جمله صله (فی رحمة الله أطلع) می باشد.

۴. فاصله زیادی که میان این آیه با اول سوره است زیرا که ابو عبیده این آیه را مرتبط با اول سوره دانسته است

جهت چهارم کلام را حمل بر امور بعید و وجه های ضعیف کند و از ذکر وجوه قریب غفلت ورزد.

البته اگر برای معرب جز این امور بعیده وجه دیگری ظاهر نشود معذور است. ولیکن اگر جمیع احتمالات را (چه قوی و چه ضعیف) بیان کند اگر قصد بیان احتمالات و تدریب متعلمین را دارد کاری حسن و نیکوست مگر در رابطه با الفاظ قرآن کریم که حمل این الفاظ مگر به وجهی که نسبت به آن ظن غالب دارد ، جایز نیست و اگر نسبت به وجهی ظن غالب پیدا نکرد باید تمام اوجه محتمله را بدون ترجیح ذکر کند و اگر از بیان اوجه محتمله قصد به رخ کشیدن را دارد دچار انحراف شدید شده است در اینجا ما به ذکر دو مورد از مواردی که حمل بر اوجه بعیده شده است ، اکتفاء می کنیم تا دیگران از این تأویلات و امثال آن اجتناب کنند .

مثال اول ، قول زمخشری است که « كَلَّ أَمْرٌ مُسْتَقَرٌّ » (بنابر قرائت مستقر به صورت مجرور) عطف به الساعه دانسته است یعنی (اقتربت الساعه و كَلَّ أَمْرٌ مُسْتَقَرٌّ) در حالی که صواب این است که كَلَّ مبتدایی است که خبر آن حذف شده است یعنی

(کَلَّ أمر مستقرّ واقع عند الله تعالى) و یا اینکه کَلَّ مبتدا باشد و خبر آن حکمة بالغة مذکور است و آنچه که بین این مبتدا و خبر واقع شده است جمله معترضه می باشد .

و قول برخی از معربین که کَلَّ را مبتدا و مستقرّ را خبر آن دانسته اند و مجرور بودن مستقرّ را بر اساس خفض علی الجوار شمرده اند ضعیف است زیرا خفض علی الجوار در عطف با واو اثبات شده است نه در خبر .

مثال دوم ، قول معربین در آیه شریفه « یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤوسکم و أرجلکم الی الکعبین » در قرائت نصب أرجل که أرجل را عطف به وجوه دانسته اند و نتیجه قایل به شستن پاها شده هست نه مسح آن ؛ در حالی که صواب خلاف این قول است زیرا اگر انسان خالی الذهن و بدون هیچ گونه تلقینی با آیه شریفه برخورد کند بدون هیچ درنگی حکم خواهد کرد ، ارجلکم عطف به محل رؤوسکم می باشد و از این کلام شستن صورت و دست و مسح سر و پا را خواهد فهمید و اصلا به ذهن انسان خطور نمی کند که حکم أرجل را عطف به وجوه کند در حالی که حکم آن تمام شده هست (فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و به وسیله فامسحوا برؤوسکم منقطع شده است) و به درستی طبع سلیم انسان از این چنین حملی ابا می کند و چگونه طبع متکلم بلیغ راضی شود که مثلا بگوید « قَبَلْتُ وَجَهَ زَيْدٍ وَرَأْسَهُ وَمَسَحْتُ بَكْتَفِهِ وَيَدَهُ » یده عطف به وجه و رأس شده است در حالی که حکم وجه و رأس تمام و به وسیله مسحتُ منقطع شده است و از طرف دیگر عطف « یده » به صورت منصوب به محل مجرور « بکتنفه » صحیح بوده و در کلام عرب مصادیق زیادی دارد به گونه ای که قابل احصاء و شماره نیست مانند: « لیس فلان بقائم و لا ذاهبا »

و یا قول شاعر

معاویٰ إنّا بشر فاسجح فلسنا بالجبال والحديدا

و مانند قول تأبط شرا

هل أنت باعث دينارٍ لحاجتنا أو عبد ربّ أخوا عون بن مخراق

در این بیت عبد با صورت منصوب عطف به محل دینار شده است و البته در آیه مورد بحث قرائت ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه و دیگران به جرّ « أرجل » شاهد بر این است که أرجل عطف به رؤوس می باشد .

جهت پنجم : معرب وجه های محتمل موافق با ظاهر را ترک کن

مثال اول : در ضمیر منفصل در آیه شریفه « انّک أنت السميع العليم » سه وجه محتمل است :

۱. ضمیر منفصل را ضمیر فصل بدانیم که ارجح احتمالات است

۲. ضمیر منفصل را مبتدا بدانیم که اضعف احتمالات است و اختصاص به لغت تمیم دارد

۳. ضمیر منفصل را تاکید برای کاف در انّک بدانیم

مثال دوم: در مثال های « هذا أكرمته » و « كم رجل لقيته » و « من أكرمته ؟ » اسم در ابتدای کلام دارای دو احتمال است: مبتدا و یا مفعول به بودن برای فعل محذوف (باب اشتغال) ولی در دو مثال اخیر به علت صدارت طلب بودن (كم و من) فعل را باید بعد از این دو در تقدیر گرفت نه قبل از آن ها و مثال ربّ رجل صالح لقيته نیز مانند دو مثال اخیر است (ربّ ، بر متعلق خود مقدم می شود بنابراین متعلق آن باید بعد از آن در تقدیر گرفته شود) .

مثال دوم: در دو مثال (أفي الله شك) و (ما في الدار زيد) دو کلمه شک و زيد هم احتمال ابتدایت و هم فاعلیت (فاعل جارومجرور) را دارند ولی احتمال فاعلیت ارجحیت دارد زیرا در صورت مبتدا بودن این دو کلمه خبر مقدم شده به خلاف فاعلیت در حالی اصل عدم تقدیم و تاخیر است.

و همین دو احتمال در مورد دو کلمه (غرف) در ایه شریفه (لكن الذين اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف) وجود دارد و احتمال فاعلیت در این مثال نیز ارجحیت دارد زیرا جارومجرور زمانی مابعد خود را به عنوان فاعل رفع می دهد که بر نفی با استفهام و یا مبتدا و یا موصوف اعتقاد کرده باشد و غرف اول بر مبتدا (الذين) اعتقاد کرده و غرف دوم بر موصوف (غرف اول) زیرا غرف اول در ایه توصیف شده به اینکه فوق آن غرف دیگری است. (جمله من فوقها غرف صفت غرف قبل از آن است) و همچنین کلمه ظلمات در ایه شریفه (او كصيب من السماء فيه ظلمات) هم احتمال ابتدایت دارد و هم فاعلیت و ارجح این است که فاعل برای (فیه) باشد زیرا اصل در صفت مفرد بودن است.

مثال چهارم: ضمن فینظروا در ایه شریفه (أفلم يسيروا في الارض فينظروا) هم احتمال مجزوم بودن دارد به اینکه عطف به یسیروا شده باشد و هم احتمال منصوب بودن بنا بر در تقدیر بودن آن ناصبه (فعل مضارع مقرون به فاء در جواب نفی منصوب به آن ناصبه مقدر است) و ایه شریفه (أفلم يسيروا في الارض فتكون لهم قلوب) موید در تقدیر بودن آن ناصبه است و همچنین فعل (تتقوا) در ایه شریفه (ان تؤمنوا و تتقوا يؤتكم اجرکم) احتمال دارد که مجزوم باشد به دلیل اینکه عطف شده باشد به فعل تؤمنوا و هم احتمال نصب دارد به در تقدیر بودن آن ناصبه (البتة اصل عدم تقدیر است و این احتمال مرجوح است) مانند قول شاعر:

من يقترب منا و يخضع نؤوه
ولايخش ظلما ما اقام ولاهضما

مثال پنجم: در کلمه الذی در ایه شریفه (تماما علی الذی احسن) احتمال دارد که موصول اسمی باشد که در این صورت احتیاج دارد که عائدی در جمله صله آن در تقدیر گرفته شود (زیادة علی العلم الذی احسنه) و احتمال دارد که موصول حرفی باشد که در این صورت احتیاج به عائد ندارد (تماما علی احسانه)

جهت ششم: اینکه معرب کلام را حمل بر چیزی کند در حالی که استعمال در نظیر همین کلام به خلاف آن شهادت می دهد.

مثال اول: قول زمخشری در مثال (مخرج المیت من الحی) عطف به (فالق الحب والنوی) و آن را عطف به (يخرج الحی من المیت) قرار نداده است زیرا عطف اسم بر اسم را اولی میدانسته در حالی ایه (يخرج الحی من المیت و يخرج المیت من الحی) که در فعل يخرج را به هم عطف می کند خلاف نظر زمخشری را اثبات میکند (از جهت معنا)

مثال دوم: قول بعضی معربین در ایه شریفه (ذلک الكتاب لا ریب فیه) که بر کلمه ریب وقف کرده اند و فیه هدی را کدام مستقل دانسته اند در حالی که ایه (الم-تنزیل الكتاب لا ریب فیه من رب العالمین) به خلاف آن شهادت میدهد زیرا وقف بر ریب در این ایه و مستقل دانستن (فیه من رب العالمین) ممکن نیست.

مثال سوم: قول بعضی معربین در ایه شریفه (لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور) که مشار الیه ذلک را صابر و غافر دانسته اند و این که صابر و غافر ذات می باشند و عزم الامور اسم معنی است از باب مبالغه است و اشکالی ندارد. در حالی که صواب این است که مشار الیه ذلک صبر و غفران است به دلیل آیه شریفه (ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور) زیرا اگر در این آیه مشار الیه اسم ذات بود نه مصدر صبر و غفران، باید گفته می شد (فانکم من عزم الامور)

مثال چهارم قول معربین در آیه شریفه « این شرکائی الذین کنتم تزعمون » که دو مفعول تزعمون را این گونه در تقدیر گرفته اند (تزعمونهم شرکاء) در حالی که اولی این است که تقدیر این گونه باشد (تزعمون أنهم شرکاء) به دلیل آیه شریفه (ما تری معکم شفعاء کم الذین زعمتم أنهم شرکاء) به دلیل اینکه غالباً ماده (زعم) بر دو مفعول به صریح واقع نمی شود بلکه غالباً آن با صله آن سد مسد دو مفعول به زعم می شوند و اصلاً در قرآن کریم دو مفعول (زعم) به صورت اسم صریح نیامده و همیشه آن و صله آن به عنوان دو مفعول استعمال شده است .

جهت هفتم : اینکه معرب هنگام وجود مشتبهات تأمل نکند

مثال اول : مانند « زید احصی ذهنًا » و « عمرو احصی مالًا » که در مثال اول احصی اسم تفضیل بوده و ذهنًا تمییز مانند (احسن وجهًا) است ولی در مثال دوم احصی فعل ماضی و مالًا مفعول به است مانند (و احاط بما لديهم و احصی کل شیءٍ عددًا)

و در آیه (ثم بعثناهم لنعلم ایّ الحزبین احصی لهما لبثوا أمداً) بعضی توهم کرده اند که احصی اسم تفضیل و عددًا به دلیل تمییز بودن منصوب شده است و علت وهم بودن این قول این است که امد در این مثال إحصا کننده نیست (فاعل احصی) بلکه إحصاء شده است یعنی کلمه (امد) در اصل فاعل برای احصی نیست و از طرف دیگر شرط اینکه اسم منصوب تمییز برای اسم تفضیل باشد این است که در اصل فاعل برای اسم تفضیل باشد مانند مثال زید أكثر مالًا که در اصل کثر مالٌ زید بوده است به خلاف مثال مالٌ زید أكثر مالٌ

مثال دوم: مانند «زید کاتب شاعر» در این مثال کلمه شاعر هم میتواند خبر برای زید باشد و هم صفت برای کاتب به خلاف مثال « زید رجل کاتب» در این مثال کلمه کاتب فقط میتواند صفت برای رجل باشد زیرا رجل به تنهایی نمیتواند خبر زید واقع شود چون مفید فائده نیست (زید مرد است). و کلمه رجل فقط در صورتی که موصوف به کاتب باشد میتواند خبر برای زید واقع شود (زید مردی کاتب است). احکام مثالهای مذکور در دو مثال «زید عالم یفعل الخیر» و « زید رجل یفعل الخیر» نیز جاری است ولی ابوعلی فارسی در این دو مثال گمان کرده است که جمله یفعل الخیر در هر دو مثال صفت برای ماقبل خود میباشد. زیرا به نظر ایشان خبر متعدد یا باید هر دو مفرد باشد و یا هر دو جمله و اینکه یکی مفرد و دیگری جمله باشد را صحیح نمیداند در حالی که مشهور قائل به جواز هستند که اینک این مطلب در صفات نیز جایز است.

و بنابر جواز جمله یختصمون در مثال «فإذا هم فریقان یختصمون» هم احتمال دارد که خبر دوم برای (هم) باشد و اینکه صفت برای فریقان و البته احتمال حال بودن این جمله نیز وجود دارد یعنی (فإذا هم مفترقون مختصمین)

همچنین ابوعلی فارسی در مثال « فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قرده خاسئين» واجب دانسته که خاسئين خبر دوم برای کان باشد و صفت بودن آن را صحیح ندانسته زیرا جمع مذکر سالم نمیتواند صفت برای غیر ذوی العقول (قرده) واقع شود.

مثال سوم: « رأیت زیدا فقیها» و « رأیت الهلال طالعا» در مثال اول (رأی) علمیه است (افعال قلوب) و فقیها مفعول دوم آن است. و (رأی) در مثال دوم بصریه است (دیدن چشم) و طالعا حال برای الهلال می باشد.

و در مثال « ترکت زیدا عالما» اگر ترکت به معنای (صیرت) تفسیر شود عالما مفعول دوم خواهد بود ولی اگر به معنای (خَلَفْتُ) تفسیر شود عالما حال برای زید می باشد. بنابر این مطلب فعل (ترکهم) در آیه شریفه «و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون» اگر به معنای (صیر) تفسیر شود (فی ظلمات) و (لا یبصرون) مفعول دومی میباشند که متعدداند کما اینکه خبر میتواند متعدد باشد. و یا اینکه (فی ظلمات) مفعول به دوم و (لا یبصرون) جمله حالیه است و یا برعکس ولی اگر به معنای (خلفت) تفسیر شود هر دو حال میباشند.

مثال چهارم: « اغترف غرفة بیده» در این مثال اگر غَرَفَة را بفتح غین خوانده شود کما اینکه قرائة ابن کثیر و ابی عمرو و اهل مدینه اینگونه است ، غرفة مفعول مطلق خواهد بود (زیرا غرفة بالفتح مصدر است) ولی اگر مضموم خوانده شود کما اینکه قرائت سایرین اینگونه است غرفة مفعول به خواهد بود (زیرا غرفة بالضم معنای مقداری از آب را می دهد که دست گنجایش آن را دارد).

جهت هشتم : اینکه معرب کلام را حمل بر خلاف اصل و یا خلاف ظاهر کند بدون اینکه مقتضی برای این دو وجود داشته باشد

مانند قول مکی در آیه « لا تبطلوا صدقاتکم بالمنّ و الاذی کالذی ینفق ماله رئا الناس» که کالذی را صفت برای مفعول مطلق محذوف دانسته است ای: ابطالا کالذی. و البته بنابر این قول باید قبل از الذی نیز کلمه ابطالا دیگری در تقدیر گرفته شود (یعنی ابطالا کابطال الذی زیرا تشبیه مصدر «ابطالا» به اسم ذات «الذی» صحیح نمیباشد).

ولی قول وجیه این است که کالذی را حال برای واو لا تبطلوا بدانیم یعنی (لا تبطلوا صدقاتکم مشبهین الذی ینفق) و در این وجه اصلا حذفی صورت نگرفته و مطابق اصل عدم تقدیر است.

و همچنین مانند قول بعضی از معاصرین در مورد قول ابن حاجب (الکلمة لفظ) که گفته : الکلمة هی لفظ (حذف بدون دلیل خلاف اصل است) و یا قول ابن عصفور در کتاب شرح جمل که جایز دانسته در مثال زید هو الفاضل اینکه هو حذف شود (درحالی که خود ایشان و دیگران جایز نمیدانند حذف عائد را در صورتی که قرینه ای که دلالت بر محذوف نکند مانند «جاء الذی هو فی الدار»

مطلب نوزدهم : در باره حذف

در رابطه با حذف توجه به دو امر لازم به نظر می رسد

امراول: دلیل حذف دو نوع است

نوع اول: غیر صناعی (حذف به خاطر وجود قرینه) که به دو نوع تقسیم می شود: حذف به دلیل وجود قرینه حالیه، به دلیل وجود قرینه مقالیه.

نوع دوم: صناعی: شناخت این نوع از حذف اختصاص به نحوین دارد زیرا فقط نحوین هستند که شناخت کافی به قواعد صنعت دارند.

مثال اول قمت و اصک عینه، که تقدیران (و انا اصک عینه) است و علت در تقدیر گرفتن انا این است که واو حالیه داخل بر مضارع مثبت خالی از قد نمی شود.

مثال دوم: در عبارت (انها لابل ام شاء) تقدیر آن (ام هی شاء) است و علت در تقدیر گرفتن «هی» این است که ام منقطعه فقط جمله ها را به جمله عطف می کند نه مفرد را به مفرد.

مثال سوم: در (و لکن رسول الله) تقدیر آن (و لکن کان رسول الله) علت در تقدیر گرفتن کان این است که مابعد لکن به وسیله لکن عطف به ماقبل نشده است (لکن عاطفه نیست به دلیل وجود واو عاطفه قبل از آن) و همچنین واو عاطفه نیز نمی تواند مفردی را بر مفرد دیگر عطف کند که از جهت اثبات و نفی با یکدیگر مخالف باشند ولی اگر دو جمله باشند که از جهت اثبات و نفی باهم مخالفند واو عاطفه آن ها را به هم عطف می کند مانند ما قام زید و قام عمرو بنابراین در مثال مورد بحث با در تقدیر گرفتن «کان» دو جمله می شوند که به وسیله واو به هم عطف شده اند هر چند که از جهت اثبات و نفی با یکدیگر مخالفند.

امر دوم: حذفی که لازم است نحوی در مورد آن نظر بدهد آن چنان چیزی است که صنعت نحو آن را اقتضاء کند مثلاً خبری بدون مبتدا باشد و بالعکس و یا شرطی بدون جزاء و بالعکس و یا معطوفی بدون معطوف علیه باشد یا اینکه عاملی بدون معمول مانند (لَيَقُولَنَّ اللَّهُ) و (قالوا خيراً) و مانند (خیر عافاک الله)

اما مثال (جعل لکم سراپیل تقیکم الحرّ) که در آن (و البرد) در تقدیر گرفته شده و یا مثال (ذلک نعمه تمنّھا علیّ أن عبدت بنی اسرائیل) که در آن (و لم تعبّدتنی) در تقدیر گرفته مربوط به علم تفسیر و وظیفه مفسّر است و هم چنین حذف فاعل به خاطر عظمتش. و یا حقارت مفعول و یا بالعکس یا به خاطر جهل به فاعل و یا خوف بر فاعل و یا خوف از فاعل و مانند اینها مربوط به علم بیان است که به طفیلی علم بیان در نحو مطرح می شود.

مطلب بیستم: در رابطه با قولی است که مشهور شده است که امر در تذکیر و تذکیر سهل است.

یکی از چیزهایی که در عصرهای اخیر مشهور شده است این است که امر در تذکیر و تأنیث سهل است (قابل تسامح است) این تساهل گاهی اوقات در تکلم و نوشتار ظاهر می شود (حین تکلم و نوشتار در تذکیر و تأنیث تسامح می کنند) و یا در هنگام استظهار نصوص فصیح (تسامح حین توضیح و تبیین نصوص) و به خاطر همین تسامح است که گاهی اوقات قواعد مربوط به تذکیر و تأنیث در کتاب های نحوی را رعایت نمی کنند و یا این قواعد را به راحتی توجیه کرده و از آنان عدول می

کنند در حالی که این تسامح با قواعد تذکیر و تأنیث در ابواب نحو مناسبت ندارد در نتیجه تذکر چند امر در این بحث مهم به نظر می رسد:

امر اول: مذکر و مؤنث از جهت معنا واضح اند ولیکن در زبان عرب دارای احکام لفظی خاصی شده اند (بخلاف زبان فارسی) ولی گاهی اوقات این احکام لفظی با معنا تطابق ندارد مثلا برای چیزی که شأن آن مذکر بودن است احکام مذکر را جاری کرده اند و یا برای چیزهایی که نه شأنیت مذکر بودن را دارند و نه مؤنث بودن را احکام تأنیث را جاری کرده و به آن مؤنث مجازی می گویند .

بنابراین احکام تذکیر و تأنیث هرچند در آغاز ناشی از معنا بوده ولی به مرور تبدیل به امور لفظی خاص شده است (هر چند با مذکر و مؤنث بودن در معنا تطابق نداشته باشد)

سپس از آنجا که تفکیک بین مذکر و مؤنث از جهت معنا و وضع احکام لفظی خاصّ برای هرکدام فائده زیادی ندارد (مثلا در زبان فارسی که این اتفاق نیفتاده در فهم و افهام خللی ایجاد نشده است) و از طرف دیگر طبیعت بشر نیز به اموری گرایش دارد که دارای نفع و سهولت باشد ؛ تساهل در تذکیر و تأنیث در کثیری از امور شکل گرفته خصوصا با توجه به اینکه قواعد زبان اموری اعتباری بوده و تساهل در اعتباریات بسیار راحت شکل می گیرد خصوصا در جایی که مسوّغی هم برای این تسامح و جود داشته باشد مانند جایی که مؤنث مجازی باشد

ولی نحاة در اغلب کتاب ها التزام شدیدی به قواعد تذکیر و تأنیث دارند به گونه ای که عدول از این قواعد را بدون دلیل موجه اجازه نمی دهند و به دلیل همین اهتمام به قواعد تذکیر و تأنیث است که در توجیه مذکر بودن کلمه قریب در آیه شریفه « إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » اقوال متعددی وارد شده است. (وگرنه با تسامح با آن برخورد میکردند و احتیاجی به این اقوال متعدد نبود)

امر دوم : کلماتی در کتاب های برخی نحاة وجود دارد که نشان می دهد آنان نیز تا حدودی قائل به این تسامح بوده اند مانند نقل زبیدی در کتاب تاج العروس در بحث لغت سماء از کتاب شمس العلوم قاضی نشوان که ایشان (قاضی) قائل شده به اینکه در مؤنث هایی که تاء تأنیث وجود ندارد می توان احکام مذکر را بر آن جاری ساخت (مانند کلمات ارض ، سماء و قوس و غیره) و این تسامح را دارای فائده مهمی دانسته و بعد جناب زبیدی می گوید استاد ما سخن قاضی را مردود دانسته است و این تسامح را نزد محققین غیر معقول خوانده (باعث نادیده گرفتن قواعد نحوی می شود) و گفته است بدون توجیه نمی توان بر کلماتی که گفته شد احکام مذکر را جاری کرد و نحاة تصریح کرده اند که نمی توان بر کلمات مذکور احکام مذکر را جاری کرد و اگر کسی احاطه بر کلام آنان داشته باشد متوجه می شود که آنها قائل به این تسامح نیستند و برای هر یک احکام خاص خود را جاری می کنند

و زجاج نیز در توضیح آیه شریفه « إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » قائل به تسامح شده و گفته است که رحمة ، غفران و عفو معنای واحدی دارند (یعنی به علت مترادف بودن معنای رحمة با غفران و عفو) که مذکراند) می توان احکام آنان را بر

رحمة جاری ساخت) و تمام مؤنث های غیر حقیقی این چنین قابل تسامح می باشند. همان طور ابن کیسان ادعی کرده تعبیر به (الشمس طلعت) قیاسی است

همچنین علامه طبرسی رحمه الله در مجمع البیان این تسامح را پذیرفته و گفته است : زمانی که در مؤنث حقیقی تسامح جایز است و می توان گفت (حضر القاضی الیوم امره) پس به طریق اولی می توان در مؤنث غیر حقیقی تسامح نمود.

امر ثالث : اخیراً شائع شده است که رعایت تذکیر و تأنیث در مصادر جائزالوجهین است در حالی که در کلام نحاة تجویز با این اطلاق وجود ندارد ، بلکه برخی گفته اند فقط مصدر های مؤنث (مانند رحمة) را می توان مذكر دانست و عکس آن جایز نیست زیرا اصل در مصدر مذكر بودن است.

و در تأیید همین مطلب از نصرین شمیل شاگرد خلیل نقل شده است که در تفسیر آیه شریفه « إن رحمة الله قریب من المحسنین » گفته است رحمة مصدر است و حق مصدر نیز مذكر بودن است (نه جایز الوجهین) مانند آیه شریفه « من جاء موعظة من ربه » و قول شاعر

إن الساحة و المروءة ضمنا
قبراً بمروءة علی الطرائق الواضحة

در این شعر دو مصدر الساحة و المروءة با وجود مؤنث بودن در حکم مذكر دانسته شده به همین دلیل شاعر از فعل ضمناً استفاده کرد نه ضمناً.

مطلب بیست و یکم: امور کلیه ای که فروعاً زیادی را مینواند از آن استخراج نمود ،

این امور فراوانند ولی به ذکر دو قاعده از آنها بسنده می کنیم

قاعده اول: در برخی موارد به یک شیء حکم چیزی را می دهند که در معنا و یا در لفظ به آن شباهت دارد.

مورد اول (شباهت در معنا) مثالهای فراوانی دارد:

۱. دخول باء در خبر آن در آیه شریفه « أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ بِخَلْفِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ

الْمُوتَى » به دلیل اینکه آن در این آیه از جهت معنا شبیه به لیس است زیرا معنای آیه اینگونه است (او لیس الله بقادر) همچنین فاصله ای که بین آن و خبر آن ایجاد شده است باعث سهولت در این تقدیر می باشد ولی در آیه شریفه « أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ » به دلیل عدم وجود فاصله ، باء بر خبر آن داخل نشده است.

۲. واقع شدن مستثنی مفرغ در کلام موجب مانند « وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ » و مانند « يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ » به دلیل اینکه هر دو آیه در معنی غیر موجبند زیرا که معنی در این دو آیه این چنین می باشد (إنها لا تسهل إلا على الخاشعين) و (لا يريد الله إلا أن يتم نوره)

۳. متعدی شدن فعل (رضی) با (علی) در قول شاعر:

إذا رضيت عليّ بنو قشير
لعمرك الله أعجبني رضاها

به دلیل اینکه فعل رضی متضمن معنای (أقبل علیه بوجه وده) ولی کسایبی گفته است: رضی به علت حمل بر معنای ضدش (سخط) با علی متعدی شده است (زیرا ماده سخت با علی متعدی می شود)

۴. مذکر بودن اسم اشاره در آیه شریفه «فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ» در حالی که مشار الیه آن (ید) و (عصی) بوده و هر دو مؤنث اند ولی از آنجایی که در این مثال مبتدا (از جهت معنی) عین خبر است و از آنجایی که خبر مذکر است، مبتدا نیز مذکر استعمال شده است.

و مانند آیه شریفه «ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا»^۱ با وجود اینکه اسم کان مذکر است (أَنْ قَالُوا) کان مؤنث استعمال شده زیرا اسم کان از جهت معنا عین خبر (فتنة) آن است.

۵. واقع شدن «أحد» در کلام مثبت در عبارت «إِنَّ أَحَدًا لَا يَقُولُ ذَلِكَ» در این مثال کلمه أحد در کلام مثبت استعمال شده است زیرا مرجع ضمیری است که فاعل برای لایقول می باشد و زمانی که ضمیری در سیاق نفی واقع شده باشد مانند این است که مرجع آن در سیاق نفی قرار گرفته است.

مورد دوم: (شبهت در لفظ) هم مثالهای زیادی دارد

۱. زائده واقع شدن إن بعد از ما مصدریه و ما موصوله به دلیل اینکه این دو در لفظ شبیه به ما نافییه می باشند.

مثال زائده بودن إن بعد از ما مصدریه

رَجَّ الْفِتَى مَا إِنْ رَأَيْتَهُ عَلِي السِّنِّ خَيْرًا لَا يَزَالُ يَزِيدُ

در این شعر ما مصدریه حمل بر ما نافییه در قول شاعر شده است

مَا إِنْ رَأَى الرَّاوُونَ أَفْضَلَ مِنْهُمْ لَدَى الْمَوْتِ سَادَاتُ زَهْرٍ قَهَاقِمِهِ

۲. تأکید مضارع به وسیله نون تأکید بعد از لا نافییه به دلیل شبهت لفظی لا نافییه به لا ناهیه مانند «أَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَ جُنُودُهُ» و مانند «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» این مثال حمل بر لا ناهیه در آیه شریفه «لَا تَحْسِبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا» شده است البته اگر کسی لا را در آیه شریفه ناهیه بداند محتاج به این قاعده نخواهد شد

۳. حذف فاعل در آیه شریفه (أسمع بهم و أبصر) و مانند آن (صیغه تعجب افعال به) به دلیل شبهت (أحسن بزید) در لفظ به (امر بزید)

قاعده دوم: به شیء حکم شیء دیگری اعطاء شود در صورتی که درمجاور ان شیء دیگر باشد
برای این قاعده هم چند مثال ذکر می کنیم:

۱. «هَذَا حَجَرٌ ضَبٌّ خَرِبٌ» در این مثال کلمه خرب با وجود اینکه صفت برای حجر می باشد مرفوع نشد زیرا که به او حکم مجاورش (ضَبٌّ) إعطاء شده است

^۱ در قرآنتی که فتنة منصوب و تكن مؤنث است.

۲. «هنائی و مرأنی» که در اصل امرأنی بوده است

۳. «هو رجس نجس» که در اصل نجس بوده است

۴. «أخذہ ما قدّم و ما حدّث» که در اصل حدّث بوده است

۵. قرائت «سلاسا و أغلالاً» که سلاسا را منصرف و همراه با تنوین قرائت کرده است در حالی که در حقیقت این کلمه غیر منصرف میباشد.

۶. قرائة ابي حبة «يؤقنون» همراه با همزه زیرا که کلمات قبل از آن همگی همراه با همزه هستند.

۷. حدیث «ارجعن مأزورات غیر مأجورات» که در اصل موزورات بوده چرا که اصل آن از وزر است